

مساحت احساس:

سهراب سپهری و هنر عرفانی در جهان معاصر

مهدی رفیع



سهراب سپهری شاعر و نقاش معاصر در زمره‌ی هنرمندانی انگشت‌شمار در هنر نوین ایران است که آثارش با مسائل هستی‌شناختی و فلسفی زمان ما گره خورده است. او به تأملی در باب فرهنگ‌های شرق و غرب از منظر «گفت‌وگویی درون‌ماندگار» میان مؤلفه‌های‌شان می‌نشیند. متن حاضر خوانشی فلسفی از دریچه‌های ناپیدای هنر-اندیشه‌ی سپهری را بدل به فضایی می‌کند برای تفکر در باب هنرهای گوناگونی چون نقاشی، شعر، سینما و موسیقی.

آثار سپهری در موقعیتی میان هنر و فلسفه، بازتعریف و دگرگونه‌دیدن بدیهی‌ترین مؤلفه‌های وجودی را امکان‌پذیر می‌کند و پذیرفته‌شده‌ترین دیدگاه‌ها را به چالش می‌کشد تا با کشفی نوین، پیش‌انگاشت‌های هستیدن را در انقلابی دائمی وارد کند.

ISBN 978-964-185-400-5



9 789641 854005



مساحت احساس:

سهراب سپهری و هنر عرفانی در جهان معاصر

مهدی رفیع



نشرنی

قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان



نشرنی

مساحت احساس: سهراب سپهری و هنر عرفانی در جهان معاصر

مهدی رفیع

ویراستار فیروزه درشتی
نمونه‌خوان بیتا رکنی
چاپ اول تهران، ۱۳۹۴
تعداد ۱۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی باختر
چاپ غزال
ناظر چاپ بهمن سراج

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً،
به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)
بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر ممنوع است.

شابک ۵ ۴۰۰ ۱۸۵ ۹۶۴ ۹۷۸

www.nashreny.com

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است

حافظ

به مرز زیبایی ها که سفر می کنی، نیمه راه، سرشاری
خود را تاب نمی آوری، باز می گردی تا از دیده های راه
بگویی. و هنر پیدا می شود. فرو نه این کار و فرارو.
بار مشاهده را تا پایان بر دوش بر.

سهراب سپهری

و فکر کن که چه تنهاست
اگر که ماهی کوچک، دچار آبی دریای بی کران باشد

سهراب سپهری

و زخم های من همه از عشق است
از عشق، عشق، عشق
من این جزیره ی سرگردان را
از انقلاب اقیانوس
و انفجار کوه گذر داده ام

فروغ فرخزاد

فهرست مطالب

مقدمه. عشق: هنری حرمان	۹
فصل اول. دوره‌بندی نقاشی‌های سهراب سپهری از منظری فلسفی	۱۷
فصل دوم. فراسوی بازنمایی و امر عینی: تاریخ نوین نقاشی شرق	۵۳
فصل سوم. اطاق آبی هنر- اندیشه‌ی سهراب سپهری: زیست‌بوم‌شناسی عرفانی	
در هنر معاصر	۱۱۹
فصل چهارم. آهنگ رنگ: به‌سوی یک نقاشی- موسیقی و آمیختگی احساس‌ها	۱۲۹
فصل پنجم. از نقاشی- شعر تا سینما- شعر: سهراب سپهری و فروغ فرخزاد	۱۳۹
از شعر- حقیقت: سرعت‌های عاطفی آنس	۱۴۳
سال‌های بی‌فروغ شعر	۱۴۵
مقدمه‌ای بر عرفان- سینما حقیقت	۱۴۷
از منطق احساس تا تدوین در سینمای شعر	۱۵۲
سفر آب میان سفره‌های زیرزمینی معنا: قرینگی‌های «ایمان بیاوریم به	
آغاز فصل سرد» با «صدای پای آب» و «مسافر»	۱۶۲
فراسوی الیوت و «سرزمین بی‌حاصل» مدرنیته	۱۷۰
دست‌کشیدن به زیبایی واقعی جذام: عشق و تدوین وحدت وجودی جهان	۱۸۵

مقدمه

عشق: هنر بی حرمان

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

حافظ

رابطه‌ی میان هنر و عشق رابطه‌ای چندسویه و متغیر است؛ از یک سو، در ارزیابی ابتدایی، هنر «بیان احساس در یک قالب خاص» تعریف می‌شود و از سوی دیگر، موقعیت عشق آن را به منزله‌ی یک هنر مشخص می‌کند، امری که با «تکنیک» و «روش» تقابل دارد. هنر چیست پرسشی است که به سرآغاز احساس راه می‌برد، و «قدرت‌های عاطفه» را در مقام «تأثیر» مهارشده در یک وضعیت نمودار می‌کند. هنر به یک معنا احساس را محصور و ثبت می‌کند تا بار دیگر در «شدتی» نوین رهايش کند؛ یک «اختلاف پتانسیل» عاطفی که از سمت اثر به سوی مخاطب روانه می‌شود، یا برعکس، مخاطب سامان‌های احساسی اثر را کشف می‌کند و آن را ارتقا می‌بخشد. یک «سرعت عاطفی» «مساحت‌های نامتناهی احساس» را درمی‌نوردد تا با نقاط عاشقانه‌ی انس تلاقی کند و یکی شود.

آن‌های «لب، گیسو، چشم و ابرو»، شدت‌های نهفته در شکل، «نقاط لطیف» احساس‌اند که عشق از آن برمی‌خیزد یا خود را در آن تولید می‌کند و سرعت‌های متفاوت «ایثار و سوختن» را شکل می‌دهد؛ آخرین مقاومت‌های «من» در یک تکانه‌ی شدید احساس شکسته می‌شود. عشق یک نقطه یا وضعیت نامعلوم در «مساحت احساس» است که در آن همه چیز دگرگون

می شود؛ نقطه‌ای که هرگز مشخص نیست کی و کجا از راه می‌رسد، اما همواره در یک انتظار عاطفی لحظه‌ی «انقلاب» را چشم‌به‌راه است. تنها عاشقان نمی‌ترسند (عاشق از قاضی ترسد می‌یاز / بلکه از یرغوی دیوان نیز هم (حافظ))، ترس از پیش‌رفتن تا آن شدت فرجامین که «حیرت» را تزیید می‌بخشد، مثل طوفان‌های عاطفه که پروانگان را تعریف می‌کند.

آیا می‌توانیم از «تاریخ احساس» سخن بگوییم، هم‌چنان‌که مثلاً از «تاریخ اندیشه» یا «تاریخ علم» سخن گفته می‌شود؟ عشق چیست؟ یا به بیان بهتر، «عشق با عاشق چه می‌کند؟».

شاید عشق از ورای تأثیرات غریبش بر وجود عاشق تا حدی نمودار شود؛ ظرفیت‌های عاطفی او برای «صبر» و تن‌دادن به تحملی طولانی که برای عشق لازم است، لحظه‌ای که ظلمت دیدار، زلال می‌شود و سحر تقسیمات «رزق عاشق» را رقم می‌زند.

اگر عشق خود یک هنر است، هنر یگانه موقعیتی است که می‌تواند عشق یا سطوح متفاوت احساس را از طریق محاصره‌ی زیبایی‌شناختی عاطفه در لحظه‌ای معین در خود ذخیره کند و آن را برای قرن‌ها نگه دارد. از طرق مختلف می‌توان بر احساس اثر گذاشت و آن را شدید یا کند کرد، اما تأثیر عاطفی یک احساس بر احساس دیگر، موقعیتی خاص از «اشتداد عاطفه» را پدید می‌آورد که یگانه است. عشق یک نقطه‌ی تراکم یا انباشت در احساس است؛ لحظه‌ی تجمع و وحدت، نه وحدتی ساختاری، بلکه «واقعۀ» ای که بدون آن «شدتی» به نام عشق به ظهور نمی‌رسد.

عشق در مساحت‌های متفاوت چرخش می‌کند؛ گاه برای لحظاتی مُعین در جغرافیای «قَدْ شَفَقَهَا حُبًّا» (یوسف: ۳۰) در عشق انسانی ظاهر می‌شود و به مکالمه‌ای عاطفی از تن‌ها فرصت می‌دهد، گاه از «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى» (نجم: ۱۸) سر درمی‌آورد و زمانی جلوه‌ای از «يُحِبُّهُمْ» (خدا ایشان را دوست دارد) و «يُحِبُّوْهُ» (آن‌ها او را دوست دارند) (مانند: ۵۴) را از پرده‌ی اسرار آشکار می‌کند. گاه سرعت‌های بی‌نهایت انس را در یک «شِبِّ قَلْب» («اَنَا

أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» می پیماید و گاه روزها و سالها در انتظار «إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتُ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ» (قصص: ۲۴) می نشیند تا عشق آنی به عاشق نظر کند.

از این رو است که در ساحت عشق هیچ امری برای همیشه تثبیت شده و مشخص نیست و عاشق چون خسی میان اقیانوس با هر جذر و مد در نوسان است و سرنوشت خود را نمی داند که عشق با او چه می کند؟ آیا «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» (فتح: ۱) را در «مساحت قلب» نصیبش می کند یا در «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَّهْدِين» (صافات: ۹۹) سیر بی پایان و دائمش می دهد.

عشق در هر جغرافیایی از احساس که وارد می شود، ظهوری دیگرگون دارد، به نحوی که همواره غیرقابل پیش بینی است و این به قول سپهری «از خاصیت عشق است». عشق معلم عاشق است، در هر طوری از اطوار احساس. عشق هم نقشه است، هم راه بر، هم راه؛ هم گنج است، هم رنج. عشق عاشق را مؤدب می کند تا در بیابانهای بی انتهای هجران لحظات دیدار را امیدوار باشد؛ یگانه هنری که مقصدش در خود آن است: عشق برای عشق، پرستش برای پرستش. از این رو، دلیل در آن راه ندارد، چرا که دلیل، بر چیزی دیگر دلالت می کند و عشق خود دلیل خود است. عشق نقطه ای است که در آن همه «دلالتها» پایان می یابد؛ لحظه ای اتمام «چرا و چگونه». بالاین حال، احساس خود را شرح می دهد در گریستن ها و ناله ها، عجزها و ضججه ها، بی قراری ها، و در آن چه عشق در اختیارش گذاشته است؛ از «امکانات سوختن»، یا «هنر سوختن کاری».

عشق علم است یا هنر، یا هر دو توأمان؟ آیا هر هنرمندی الزماً عاشق است، یا عاشق هنرمندی بالقوه و سپس بالفعل؟ کسی که عشق راه اسارت احساس را در یک موقعیت خاص، در لحظه ای ویژه به او آموخته است. عشق است که عاطفه را در یک وجود مادی تحت شرایطی فراسوی «تراکم های آتروپی» تعیین می بخشد تا احساس از ورای ماده به جولان درآید. از طریق احساس «وجود خدا» به منزله ی خالق و آفرینش گر زیبایی درک می شود، در حقیقت وجود «امر زیبا» و «احساس زیبایی شناختی» برهان عاشقانه ای

است بر وجود محبوب و نه تنها بر وجود او، که بر حُبّ او.

هنر عرفانی در آن «مساحتی از احساس» شکل می‌گیرد که زادگاه «امر غیبی» در مقابل «امر عینی» را مکشوف می‌کند، وقتی سرعت‌های سماعی عاطفه برای نقاط شدت نامتناهی، عشق را آماده می‌کند. جایگاه والای عشق در هنر عرفانی در هر چرخشی معشوق را در مرتبه‌ای متفاوت از دیدار نشان می‌دهد و یک «سرعت قلبی» در انجذاب را موجب می‌شود؛ برای مثال منطق الطیر عطار نیشابوری را در نظر آوریم؛ پرنده‌ها به مثابه شاخه‌های گوناگون احساس یا انشعاب‌های عاطفه در اطوار مختلف قلب سیر دارند و در «مُهجة القلب» (طور هفتم) وحدت احساس‌ها را در مفهوم «فنا» ترسیم و «شدنی گروهی» (group becoming) از عاطفه را عملی می‌کنند. این «فرامنطق عاشقانه» جغرافیاهای نامکشوف قلب را درمی‌نوردد و خدا را دربرمی‌گیرد: «بدان! قلب - یعنی قلب عارف به خدا - از رحمت الهی است و آن از رحمت فراگیرتر است، چرا که حق جَلّ جلاله در آن می‌گنجد و رحمتش گنجایی او را ندارد»^۱.

سرعت‌های انبساط قلبی که از آن با نام شمعف (ecstasy) یاد می‌شود، برای عارف یک غایت نیست؛ او نمی‌خواهد در یک «وجد خودخواسته» غرق شود، اقتضای «وقت» او را در یک تواجد ناخواسته داخل می‌کند، چرا که «غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد». «وارد» برای سالک تعیین‌کننده‌ی وقت او است و وارد وقتی صافی باشد، از سرچشمه‌های غیبی احساس می‌آید.

سیر عرفانی هرگز در «شادی‌های روحی» نمی‌ایستد؛ در آن چه شمس تبریزی «مستی روح» می‌نامد و از آن به «مستی عظیم» تعبیر می‌کند. عارف را با عالم روح چه کار، او شیفته و واله‌ی حق است: «إِنَّ قُلُوبَ الْمُخْبِتِينَ إِلَيْكَ وَالْهَمَّةُ». از سوی دیگر، عشق به یک معنا در تقابل با زهد است؛ زهد در مقام ایستادن

۱. محی‌الدین ابن عربی، فصوص الحکم، فض حکمت قلبی در کلمه‌ی شعبی، ترجمه‌ی

محمد خواجوی، تهران، مولی، ۱۳۸۷، ص ۱۷۵.

در رویه و ظاهر عبارت؛ آنچه برای حافظ و عارفان دیگر با ریا و تظاهر پیوندی ناگسستنی دارد: «آتش زهد و ریا خرمین دین خواهد سوخت / حافظ این خرقه ی پشمینه بینداز و برو». این امری است که در همه ی آثار عرفانی به چشم می خورد؛ عبور از سطح زاهدانه به مساحت عاشقانه. عرفان اسلامی این حقیقت را آشکار می کند و مفهوم «رندی» در این فاصله شکل می گیرد.

از نخستین عارفان اسلامی تا مولانا جلال الدین و حافظ شیرازی، و از حافظ تا سهراب سپهری این سیر عاشقانه ی اعماق و عبور از سطح زاهدانه ی شریعت به چشم می خورد. در معنایی دیگر، عشق حقیقت زهد را متجلی می کند؛ روتافتن از غیر معشوق.

هنر عرفانی، احساس را در شدیدترین سویه ی خود شکل می دهد، در نقطه ای که هرگونه سازش پذیری را با انواع منطق عقلانی و تاجرانه ویران می کند و ساحتی از «تجارت معنا» را طرح می ریزد: «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ» (صف: ۱۰)، تجارتی که نجات احساس را از مساحت های کوچک و دست پذیری های آنی و آسان در پی دارد.

نقشه ی جغرافیای عشق در هنر عرفانی چنان وسیع است که مکان نگاری رویدادها و حادثه های عشق را جز به اشاره نمی توان ترسیم کرد؛ مختصات سر، پستی ها و بلندی های حس، تپه ها و رودخانه های عاطفه، عارضه ها و نهرهای آخر احساس، «جَنَابٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» (صف: ۱۲) که در فاصله های غیبی احساس می رویند. در این جا همه چیز ممکن است. وقتی عاطفه با «سرعت نور» دوران کند، زمان مساوی صفر را ممکن می کند: «خوشا به حال گیاهان که عاشق نورند / و دست منبسط نور روی شانه ی آن ها است.

— نه، وصل ممکن نیست، / همیشه فاصله ای هست. / اگرچه منحنی آب بالش خوبی است / برای خواب دلاویز و ترد نیلوفر، / همیشه فاصله ای هست.» («مسافر»، سهراب سپهری).

عشق در این فاصله خود را دیدنی می کند؛ در فاصله ی میان دو سر، سر عاشق و سر معشوق؛ در شکاری که «فیض» در آن جاری می شود و شعله های

فراگیر دیدار را می پوشاند. عشق سرانجام عاشق را از ظلمت به نور می برد و برای او «هدیه های چراغ» می آورد: «أَلَلُّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» (بقره: ۲۵۷)؛ «من از آن حُسن روزافزون که یوسف داشت دانستم/ که عشق از پرده ی عصمت برون آرد زلیخا را» (حافظ).

بی شک وقتی فروغ فرخزاد در شعر «هدیه» از چراغ سخن می گفت، عاشقی حقیقی بود. سرعت های عاطفی شعر فروغ گاه چنان شدید و عمیق است که «قلب احساس» را لمس و خواننده را در «تجربه ی شدت» یک رویداد «حسی» شریک می کند: «ای یار ای یگانه ترین یار / آن شراب مگر چند ساله بود؟» («ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»).

فروغ می داند ضربات عاطفی شعر را در چه مجراهایی و در کجا وارد کند، چراکه «هوش احساسی» او در اوج است؛ وقتی به طرزی زیبا زخم خورده باشی و یادگارهای قدیم خراش را معصومانه تشریح کنی. اگر ژیل دلوز (فیلسوف فرانسوی) بر این باور است که نمی توان نیچه و کافکا را بدون قاه قاه خنده خواند، بی تردید شعر فروغ را نمی توان خواند و نگریست: «وقتی که اعتماد من از ریمان سست عدالت آویزان بود/ و در تمام شهر/ قلب چراغ های مرا تکه تکه می کردند/ وقتی که چشم های کودکانه ی عشق مرا/ با دستمال تیره ی قانون می بستند/ و از شقیقه های مضطرب آرزوی من/ فواره های خون به بیرون می پاشید/ وقتی که زندگی من دیگر/ چیزی نبود، هیچ چیز به جز تیک تاک ساعت دیواری/ دریافتم، باید. باید. باید./ دیوانه وار دوست بدارم.» («پنجره»).

گریستن و اشک مؤلفه ای است که همواره هنر عرفانی را همراهی می کند. بی شک اگر بتوان خطی عاشقانه را از نخستین عارفان اسلامی تا سهراب سپهری ترسیم کرد، رشته ای وجود دارد که فروغ فرخزاد را با اولین زنان عارف پیوند می دهد؛ زنانی که عشق و گریستن بزرگترین معجزه شان بود.^۱

۱. مولانا در موارد متعددی در مثنوی و غزلیات به نقش گریه و ناله در سلوک و سیر الی الله

ترتیب فصول کتاب حاضر به نحوی است که خواننده می‌تواند از هر کدام از فصل‌ها که بخواهد به متن وارد شود. فصول بر اساس پیوندی درونی و تودرتو با یکدیگر تدوین شده‌اند و «ظاهراً» با هم ربط ژویه‌ای ندارند، اما بر اساس مفاهیم و مباحث اصلی متن، به جای «بازنمایی» (representation)، منطقی دیگر را برای «هم‌نشست» (assemblage) برمی‌گزینند و هم‌چون «قنات» رشته‌ای از «حرکت‌های زیرزمینی» را می‌گسترند. معماری متن گاه از بافت «فرش ایرانی» ملهم است و گاه از معماری اسلامی و «کوچه‌های باریک گشوده بر منظره‌های وسیع»، کوچه‌هایی که در یکدیگر می‌پیچند و ترسیم‌گر لحظه‌های مکاشفه‌اند.

در نهایت شاید متن بیش از «آن‌چه می‌گوید»، در «آن‌چه نمی‌گوید» یا در «خلوت» خود «حضور» دارد، تا بخش اندکی از حیات باطنی یک هنرمند را در ابعاد بی‌شمارش ترسیم کند. از این جهت کار این نوشتار به جای «آشنایی با سهراب سپهری»، گونه‌ای «آشنایی زدایی» از او است و «هنر-اندیشه»ی سپهری را در آزمون/خوانشی نظری و عملی در بطن رویدادهای «جهان معاصر» قرار می‌دهد تا از «تصویر رسانه‌ای شده و ساده‌انگارانه»ی عادت‌زدایی کند که سال‌هاست حول سپهری کشیده شده است.

متن با سهراب سپهری آغاز و با فروغ فرخزاد ادامه می‌یابد و به نحوی حیات دیگرگون سپهری را از طریق فروغ تضمین و ترسیم می‌کند: «سهراب با فروغ» یا «سینماشدن نقاشی» (becoming-cinema of painting) که در جریانی از شدن‌های دیگر، برای مثال «زن‌شدن» (becoming-woman) شعر و نقاشی، می‌گذرد و میل را در تجربه‌ای شدید از احساس، یعنی عشق، در پرتو مفهوم «تدوین» (montage) بازآرایی می‌کند.

هنوز حوزه‌های وسیع بسیاری وجود دارند که هنر-اندیشه‌ی سپهری در

اشاره دارد. در مثنوی می‌گوید: «نالم و ترسم که او باور کند/ وز کرم با من جفا کم‌تر کند» یا در غزلیات: «من دامنش کشیده کای نوح روح دیده/ از گریه عالمی بین طوفان من گرفته».

آن‌ها حرف‌هایی نو برای گفتن دارد، عرصه‌هایی که ناگشوده و نادیده مانده‌اند. پیوندهای نوین میان هنر، فلسفه، سیاست و علم در دهه‌های اخیر، «چرخش نظری» (Speculative turn) مباحث هنری و تفکرات فلسفی بر آثار هنری، گشوده‌شدن افق‌هایی تازه بر دیدگاه‌ها، فراسوی «فلسفه‌ی هنر» و «تاریخ هنر»، حکایت از آن دارد که دیگر نمی‌توان به روش‌شناسی‌ها و تحلیل‌ها، حوزه‌ها، معیارها و قراردادهای سنتی، مدرن و پسامدرن تحقیق و پژوهش بسنده کرد. طرح مطالعات «فرارشته‌ای» (Transdisciplinary) در سال‌های اخیر از سوی فیلسوفان و پژوهشگران هنری چون اریک آلویز و پتر آزیورن و تلاش برای فراروی از «چارچوب‌های محدود دانشگاهی»، «نهادی» و حتا تحقیقات «بینارشته‌ای» (interdisciplinary)، ورود به عرصه‌هایی نوین و تازه گشوده‌شده را ایجاب می‌کند که نمی‌توان آن‌ها را مغفول گذاشت.

در این جا سپاس‌گزار همه‌ی آنانی‌ام که در «تولد» این متن یاری کرده‌اند، نخست و همواره از خانواده‌ام، به‌ویژه از مادرم، برای همه‌ی حمایت‌ها و دلگرمی‌هایش، از خاطره‌های سهراب و فروغ که سال‌ها در من زندگی کرده‌اند، از آنانی که زخمی‌ام کردند و سبب شدند زیبایی درد را دریابم؛ به گفته‌ی وحدت کرمانشاهی: «از درد منالید که مردان ره عشق/ با درد بسازند و نخواهند دوا را». از افشین جهان‌دیده به خاطر خضوع و دغدغه‌های دل‌سوزانه‌اش و دیگر همکاران نشر نی که در جهت بهتر شدن کار مساعدت کردند... «و مِنَ اللَّهِ تَوْفِيقٌ».

حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ